



پاتریک مودیانو
جوانی

ترجمہ ی حسین سلیمانی نژاد

- جہان نو -

بچه‌ها توی باغ بازی می‌کنند و کم‌کم وقت بازی شطرنج است. اودیل^۱ می‌گوید «فردا صبح گچش رو باز می‌کنیم.»

او و لویی^۲ در تراس کلبه نشسته‌اند و دختر و پسرشان را که با سه بچه‌ی ویتردو^۳ روی چمن‌ها می‌دوند، از دور زیر نظر دارند. دست چپ پسر پنج‌ساله‌شان توی گچ است، ولی ظاهراً اذیتش نمی‌کند. لویی می‌پرسد «از کی تو گچه؟»
«یه ماهی می‌شه.»

از الاکلنگ افتاده و بعد یک هفته معلوم شده بود دستش شکسته و درد می‌کند. اودیل می‌گوید «می‌رم حمام.»

به طبقه‌ی اول می‌رود. وقتی برگردد، شطرنج را شروع خواهند کرد. لویی صدای شرشر آب حمام را می‌شنود.

آن طرف جاده، پشت ردیف کاج‌ها، ساختمان تله‌کابین به یک ایستگاه کوچک آب گرم می‌ماند. ظاهراً یکی از اولین تله‌کابین‌هایی است که در فرانسه ساخته شده. لویی با چشم دنبالش می‌کند که آرام‌آرام از سر بالایی فوراز^۴ بالا می‌رود و رنگ سرخ کابینش روی کوهستان سبز تابستانی توی چشم می‌زند. بچه‌ها خودشان را لای کاج‌ها جا می‌زنند و با صرصرخه می‌روند سمت میدانی که نزدیک ساختمان تله‌کابین و در سایه است.

1. Odile

2. Louis

3. Viterdo

4. Foraz

دیروز لویی تخته‌ای را که رویش با حروف سفید نوشته شده بود: Sunny Home، از روی کلبه کند. حالا این تخته جلو پنجره‌ی بزرگ، روی زمین افتاده است. دوازده سال پیش که کلبه را خریدند و تبدیلش کردند به خانه‌ی بچه‌ها، نمی‌دانستند چه اسمی رویش بگذارند. اودیل ترجیح می‌داد اسمش فرانسوی باشد؛ مثلاً ناقلاها یا تُخس‌ها، اما به نظر لویی اسم انگلیسی شیک‌تر بود و مشتری بیشتری جذب می‌کرد. آخر سر اسمش را Sunny Home گذاشتند.

تخته را برمی‌دارد؛ Sunny Home. آن را توی کشو خواهد گذاشت. احساس آرامش می‌کند. دیگر خانه‌ی بچه‌هایی در کار نیست. از امروز به بعد کلبه فقط مال خودشان است. آلونک ته باغ را جای خانه می‌کنند و زمستان قبل از این که مردم سوار تله‌کابین شوند، می‌آیند آن‌جا.

شب، با سروصدا و خنده‌ی بچه‌ها که حالا قایم‌باشک بازی می‌کنند، کم‌کم از اعماق دره و باغ بالا می‌آید. فردا ۲۳ ژوئن است و سی و پنجمین سال تولد اودیل. لویی هم یک ماه دیگر سی و پنج‌ساله می‌شود. برای جشن تولد اودیل خانواده‌ی ویترو و بچه‌هاشان را دعوت کرده‌اند، همراه آقای آلا را که اسکی‌بازی قدیمی است و صاحب یک فروشگاه کوچک ورزشی.

تله‌کابین شروع می‌کند به پایین آمدن و زیر توده‌ی کاج‌ها گم می‌شود. بعد دوباره بالا می‌آید و با همان آرامش قبلی به راهش ادامه می‌دهد. بالا رفتن و پایین آمدنش تا نه شب ادامه خواهد داشت و بار آخر تبدیل می‌شود به کرم شب‌تاب بزرگی که روی شیب فوراز می‌خزد.

«این پسر چه قدر شجاعه...»

دکتر با نوک انگشتش به لب کودک می‌زد. اودیل نگران‌تر از همه بود. دکتر به کمک دستگاهی شبیه یک اهره‌برقی که کُنده‌ها را فوری از وسط دوتا می‌کند، گچی را که اودیل رویش گُل کشیده بود برید. دست سالم و سلامت بیرون آمد. پوستش نه خشکیده و نه رنگ‌پریده شده بود. اودیل بی‌دلیل می‌ترسید. بچه لبخند زنان و نگران، دستش را

تکان می‌داد و آرام‌آرام و با ناباوری خمش می‌کرد. دکتر گفت «حالا می‌تونی دوباره بشکنیش.»

اودیل قول داده بود قبل برگشتن به کلبه، بروند و بستنی بخورند. حالا توی تراس کافه‌ای نزدیک دریاچه، روبه‌روی هم نشسته‌اند. کودک بستنی توت‌فرنگی پسته‌ای انتخاب کرده است.

«خوشحالی که دست دیگه تو گچ نیست؟»

جوابش را نمی‌دهد. با دقت و جدیت بستنی‌اش را می‌خورد.

اودیل نگاهش می‌کند و از خودش می‌پرسد آیا او بعدها آن گچ پُرگُل و ستاره را به خاطر می‌آورد؟ اولین خاطره‌ی کودکی؟ آفتاب چشم‌های بچه را چین می‌اندازد. مه روی دریاچه محو و اودیل سی و پنج‌ساله می‌شود. به‌زودی لویی پا توی سی و پنج می‌گذارد. ممکن است در سی و پنج‌سالگی اتفاق تازه‌ای برای کسی بیفتد؟ این را از خودش می‌پرسد و به پوست هوانخورده و دستی که چند لحظه پیش از گچ بیرون آمد، فکر می‌کند. انگار بچه از پبله بیرون آمده. آیا در سی و پنج‌سالگی هم ممکن است زندگی از صفر شروع شود؟ سؤال سختی است و به خنده می‌اندازدش. این را باید از لویی پرسد. خودش فکر می‌کند که نه. آدم به منطقه‌ی وسیعی می‌رسد و داخل دریاچه‌ای شبیه همینی که جلوش گسترده شده، قایق رکابی زندگی‌اش را نرم‌نرمک جلو می‌برد. بچه‌ها بزرگ می‌شوند. بعد هم ترکش می‌کنند.

مژه‌ای گوشه‌ی پلکش را اذیت می‌کند. قوطی کرم‌بودری را که فقط از آینه‌ی کوچک گردش استفاده می‌کند، از کیفش بیرون می‌آورد. موفق نمی‌شود مژه را بردارد. صورتش را با دقت نگاه می‌کند. تغییری نکرده. همان قیافه‌ی بیست‌سالگی‌اش را دارد. این چین‌های کوچک گوشه‌ی لب‌هایش نبودند. دیگر چیزی عوض نشده. نه... لویی هم عوض نشده. کمی لاغر شده، فقط همین...

«تولدت مبارک، مامان.»

این جمله را شمرده‌شمرده و با غرور خاصی گفت. اودیل می‌بوسدش. عجیب است اگر بچه‌ای پدر و مادر را قبل از تولدش بشناسد، یعنی زمانی که هنوز پدر و مادر نشده و خودشان